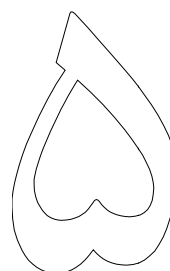


بررسی و سازانه
نقش ایدئولوژی در
سیاست خارجی ایران
و پیوند آن
با واقع گرایی و آرمان گرایی

دکتر شهروز ابراهیمی*



* دکتر شهروز ابراهیمی استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان می باشد.
(ebrahimi_shahrooz@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۹/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۸/۲۴

فصلنامه بین المللی روابط خارجی، سال اول، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۸، صص ۱۳۸-۱۱۵.

چکیده

بررسی حاضر به نقش «ایدئولوژی» در سیاست خارجی ایران به طور اساسانه و پیوند آن با دو رویکرد کلان روابط بین‌الملل یعنی «آرمان‌گرایی» و «واقع‌گرایی» می‌پردازد. ادعا می‌شود سیاست خارجی ایران به جهت ایدئولوژیک و دینی (قرائت دینی) بودن نظام سیاسی ایدئولوژیک‌محور بوده ولی آن نه به‌خودی‌خود مغایر و نه منطبق با دو رویکرد کلان فوق نمی‌باشد. واسازی مفهوم ایدئولوژی، سیاست خارجی و مفهوم منافع ملی در دو نظریه کلان روابط بین‌الملل نشان می‌دهد ایدئولوژی در سیاست خارجی بسیاری از کشورها در طیفی از ضعیف تا زیاد نقش دارد اما در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نقش گسترده‌ای ایفا می‌کند. بررسی اساسانه نقش ایدئولوژی در سیاست خارجی و مطالعه موردی آن در برخی از حوزه‌های سیاست خارجی ایران دلایل استمرار و تغییر سیاست خارجی و یا انطباق و عدم انطباق آن با «منفعت ملی» را نشان می‌دهد. این مطالعه در نوع خود بدیع بوده و چالشی در برابر دو طیف از رهیافت‌هایی است که سیاست خارجی ایران را با رویکردهای مختلف از جمله ایدئولوژیک، سازنده‌گرا، واقع‌گرا و آرمان‌گرا و یا حتی ترکیبی از آنها مانند آرمان‌گرای واقع‌گرا یا واقع‌گرای آرمان‌گرا مورد مطالعه قرار می‌دهند. این نوشتار را صرفاً می‌توان چهارچوبی مطالعاتی - نظری در نظر گرفت که می‌تواند راه‌گشای مطالعات بعدی در این زمینه باشد.

واژه‌های کلیدی: آرمان‌گرایی، واقع‌گرایی، منافع ملی، سیاست خارجی، ایدئولوژی

مقدمه

نوشتار حاضر درصدد پاسخ به این سؤال اساسی است که «ایدئولوژی (ایدئولوژی اسلامی) در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران چه نقشی ایفا می‌کند؟ آیا می‌توان نقش ایدئولوژی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را در ارتباط با دو رهیافت کلان سیاست خارجی یعنی «واقع‌گرایی» و «آرمان‌گرایی» توضیح داد؟ نوشتار به واسازی و شالوده‌شکنی نقش ایدئولوژی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران همراه با مصادیق رفتار سیاست خارجی می‌پردازد. «واسازی» آنچه مطالعات پیشین در این خصوص گفته‌اند را می‌شکند و پرتوی دیگر بر این مطالعات می‌اندازد. این بررسی به دو مکتب واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی در روابط بین‌الملل و ارتباط آن با ایدئولوژی در سیاست خارجی – و در اینجا سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران – به طور واسازانه نگاه می‌کند. در واقع از منظر روشی نیز واسازی ناظر بر این است که مفاهیم و در علوم اجتماعی، نظریه‌ها ساختار معنایی ثابتی ندارند.^(۱)

در این نوشتار با آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی به عنوان مکاتب عقلانی‌گرای روابط بین‌الملل نه به مثابه یک نظریه واحد بلکه ضمن اعتقاد به حفظ مفروضات اساسی آنها، به مثابه تفاسیر گوناگون از این دو نظریه برخورد می‌شود. به اعتقاد نگارنده و برخی از محققان روابط بین‌الملل، یک نظریه واحد آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل وجود ندارد.^(۲) در واقع نگاه واسازانه به ایدئولوژی با تعریفی که از واسازی در فوق به عمل آمد و نیز اعتقاد به تفسیر کثرت‌گرایانه از دو نظریه آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی^(۳) و انطباق این نگاه با روش واسازی، ویژگی نوآورانه این مطالعه است.

فرضیه اصلی نوشتار حاضر این است که با توجه به ساختار نظام سیاسی ایران که مبتنی بر عدم جدایی دین از سیاست و نیز یک حکومت دینی (یا مبتنی بر قرائتی از دین) است، سیاست خارجی آن نیز ایدئولوژیک محور بوده و فراتر (یا فروتر) از دو نظریه کلان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی به معنای خاص خودشان در روابط بین‌الملل است؛ هرچند این سیاست خارجی ضرورتاً نه قابل تطبیق صرف و نه کاملاً غیرسازگار با دو رهیافت مذکور می‌باشد. به عبارتی هرچند ایدئولوژی در محور سیاست خارجی ایران قرار داشته اما ممکن است در زمان‌ها و مقتضیات گوناگون دارای صبغه‌های آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی (و یا فاقد هر دو ویژگی) باشد. لذا آشکار می‌شود این مطالعه تا اندازه‌ای بدیع بوده و چالشی در برابر دو طیف از نظریاتی قرار می‌دهد که رهیافت غالب سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را واقع‌گرایی و یا آرمان‌گرایی می‌دانند (البته برخی آرمانی واقع‌گرا یا واقع‌گرای آرمانی نیز دانسته‌اند) و یا آن را صرفاً ایدئولوژیک (به معنای کاملاً متمایز با هر دو رهیافت واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی) می‌انگارند.

مطالعه این نوشتار، یافته اصلی و بدیع بودن آن را نشان می‌دهد: سیاست خارجی ایدئولوژیک به طور اعم و سیاست خارجی ایدئولوژیک اسلامی به طور اخص ممکن است با واقع‌گرایی یا آرمان‌گرایی هم‌پوش شود و فی‌نفسه نه مترادف و نه متضاد با واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی است.

براین اساس، ساختار نوشتار حاضر به این شرح است؛ در قسمت نخست به «ایدئولوژی و واقع‌گرایی» در سیاست خارجی پرداخته است. در این قسمت، با شالوده‌شکنی (واسازی) نظریه واقع‌گرایی و مفهوم «منافع ملی» (به عنوان یکی از مفروضه‌های آن) به این نتیجه رسیده‌ایم که برخلاف اعتقاد رایج نه‌تنها مرز بین سیاست خارجی واقع‌گرایانه و سیاست خارجی ایدئولوژیک چندان شفاف و روشن نیست، بلکه می‌توان با «وسیع‌تر» کردن دایره منافع ملی و تعریف موسع از آن و نیز برعکس با «محدودتر» کردن دایره ایدئولوژی و ارائه تعریف مضیق از آن، این دو (واقع‌گرایی و ایدئولوژی) را هم‌پوش کرد. به عنوان مثال هدف صدور انقلاب اسلامی (به عنوان یک هدف ایدئولوژیک) می‌تواند در راستای گسترش نفوذ، استفاده هدفمند و جهت‌دار از شیعیان در خاک یک کشور دیگر و بالاخره



امتیازگیری از طرف مقابل (به عنوان سیاست‌های واقع‌گرایانه) تلقی شود. در این صورت، مرز بین یک سیاست خارجی ایدئولوژیک و واقع‌گرا تیره‌وتار می‌شود. اما نکته مهم این است که می‌توان تمایز روشنی بین رفتار ایدئولوژیک در سیاست خارجی و رفتار واقع‌گرایانه، ایجاد کرد.

با استفاده از همان مثال، با فرض اینکه نتیجه هدف و رفتار صدور انقلاب، صف‌چینی و آرایش دشمنان در مقابل این واحد سیاسی بوده (هزینه‌ای که در برابر تعقیب ارزش‌های واقعی یا تصویری پرداخته می‌شود) در این صورت می‌توان گفت این رفتار با واقع‌گرایی فاصله زیادی داشته چراکه واقع‌گرایی عاری از ارزش و یا به عبارتی پوزیتیویستی است؛ یعنی هزینه‌ها بر فایده‌ها چربیده است و یا برعکس اگر نتیجه، گسترش حوزه نفوذ کشور، ایجاد پرستیژ برای کشور، اهمیت یافتن جایگاه منطقه‌ای و جهانی کشور، ارتقای استاندارد زندگی مردم و گسترش قدرت نرم بوده باشد در آن صورت می‌توان گفت این رفتار منطبق با واقع‌گرایی و یا لیبرالیسم (هرچند به دشواری) بوده است؛ البته این شق دوم برای یک قدرت جهانی که تبدیل به هژمون (قدرت جهانی رضایت‌آمیز و مبتنی بر اقناع) شده باشد بیشتر قابل تصور است تا یک قدرت معمولی و منطقه‌ای مثل ایران.

در قسمت دوم به «آرمان‌گرایی (لیبرالیسم) و ایدئولوژی» پرداخته شده است. در این قسمت ادعا شده که یک سیاست خارجی آرمان‌گرا در ریشه‌ها و برخی مفروضات با یک سیاست خارجی ایدئولوژیک قابل تطبیق و لذا هم‌پوش می‌باشد (دست‌کم در مقام مقایسه با تطبیق با واقع‌گرایی)، به‌ویژه در سطح تحلیل (یعنی نگرش به فراتر از دولت - ملت‌ها یا نگرش سیستمی) و نیز در «بایدها». درحالی‌که هم‌پوش کردن سیاست خارجی واقع‌گرا با سیاست خارجی ایدئولوژیک، صرفاً با تفسیر «موسّع» از منافع ملی و تفسیر «مضیق» از ایدئولوژی مسیر است اما سیاست خارجی آرمان‌گرا با سیاست خارجی ایدئولوژیک در مواقع بسیار (نه همیشه) سازگار است ولی با این تفاوت که سیاست خارجی ایدئولوژیک اسلامی اعتقاد زیادی به سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی (آنچه محور اصلی تمرکز آرمان‌گرایان است) ندارد. آرمان‌گرایان به هماهنگی طبیعی منافع - دست‌نامرئی *آدام اسمیت* - معتقد هستند درحالی‌که در دیدگاه ایدئولوژیک همه‌چیز را باید از بین برد و طرحی

نو در انداخت. همچنین سیاست خارجی لیبرالیستی بر مبنای همکاری و صلح دموکراتیک و ایده وابستگی متقابل اقتصادی و تأکید بر رژیم‌های بین‌المللی استوار است. در حالی که سیاست خارجی ایدئولوژیک، خود محور تفسیر خاص‌گرا از داده‌های بیرونی و عبور دادن اطلاعات از فیلتر ذهنی تصمیم‌گیران ایدئولوژیک و خودمحور است.

در قسمت سوم به طور خلاصه به مطالعه مصادیق ایدئولوژیک سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بر اساس چهارچوب ترسیم‌شده پرداخته و با برخی مثال‌ها در ارتباط با سیاست خارجی ایران نسبت به برخی همسایگان و کشورها فرضیه خود را در معرض آزمون قرار داده‌ام.

مفروضه‌های واقع‌گرایی

محوری‌ترین آموزه واقع‌گرایی سیاسی در عرصه سیاست خارجی تأکید بر «قدرت» و «ثروت» (مطابق اقتصاد سیاسی نواقع‌گرای گیلپین)^(۴) می‌باشد که در چهارچوب منافع ملی تعریف می‌شود. بزرگ‌ترین محقق‌ی که در تنظیم و تدوین رئالیسم سیاسی و ارائه آموزه‌های آن در عرصه سیاست خارجی نقش برجسته‌ای ایفا نمود، هانس. جی. مورگنتا است. هرچند ریشه‌های نظری رئالیسم به آرای سیاسی هابز برمی‌گردد اما مورگنتا تفاسیر واقع‌گرایانه هابز از ماهیت انسانی را در روابط میان کشورها و نظام رفتاری دولتمردان در صحنه بین‌المللی بسط داد.

بررسی روش‌شناختی رئالیسم سیاسی مورگنتا نشان می‌دهد وی به دنبال پیدا کردن قوانین عینی سیاست بوده که بر این اساس وظیفه دولتمردان درک و کشف این قوانین و پیاده کردن آن به طور طبیعی در عرصه سیاست خارجی است. مورگنتا در کتاب «سیاست میان ملت‌ها» یکی از اصول واقع‌گرایی سیاسی را باور به وجود قوانین عینی مستقل از خواست و عقیده انسان در سیاست و جامعه دانسته است (Morgenthau, 1985). او معتقد است سیاست با قوانین عینی (مبتنی بر قوانین طبیعت) شکل می‌گیرد، نقش می‌بندد و هدایت می‌شود. کشف قوانین سیاست - به خصوص سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی - در مدیریت فکری و در سیاست‌گذاری بسیار تعیین‌کننده و روشن‌گرایانه است.



نخستین و مهم‌ترین موضوعی که در کتاب سیاست میان ملت‌ها مطرح است تفکیکی است بین «آنچه هست» و «آنچه باید باشد»، لذا براین اساس رفتار طبیعی و واقع‌بینانه کشورها زمانی هست که واقعیت‌های عینی و مستقل از اراده و آگاهی انسانی را در نظر گیرند. توجه به باید‌ها، یک نظام ارزشی در ذهن تصمیم‌گیران ایجاد می‌کند و آن منجر به مطلق‌اندیشی، جزمیت و دور شدن از واقعیت‌ها و لذا قاعده رفتار طبیعی می‌شود.

نکته بااهمیت دیگر در رئالیسم سیاسی مورگنتا این است که سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی کشور صحنه رقابت سیاسی و مبارزه برای قدرت‌یابی یا حفظ قدرت است. به عبارت دیگر قواعد بازی در سیاست داخلی با سیاست بین‌المللی متفاوت است. سومین نکته مهم، تکفیک بین آرزوهای معنوی در داخل کشور و قوانین معنوی است که سیاست بین‌الملل را شکل می‌دهد. عموماً ملت‌ها تمایل دارند - و تعداد کمی از آنها موفق شده‌اند - که اهداف ملی خود را به محتوای معنوی در سطح جهانی ملبس کنند (سریع‌القلم، ۱۳۷۹: ۱۳).

به طور کلی رئالیسم (و نورئالیسم) چهار فرضیه کلیدی به شرح ذیل دارد:

۱. دولت‌ها بازیگران اصلی یا مهم‌ترین بازیگران در صحنه بین‌المللی به شمار می‌آیند. رئالیست‌ها (اغلب نورئالیست‌ها) که از مفهوم «سیستم» به معنای اجزای مرتبط به هم استفاده می‌کنند، باز منظورشان اشاره به سیستم بین‌المللی مبتنی بر دولت - ملت‌هاست. یعنی بیشتر «فردگرا» هستند تا «ساختاری» (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۳۴).

۲. دولت به مثابه یک بازیگر متحد و یکپارچه در نظر گرفته می‌شود.

۳. دولت یک بازیگر عقلانی است. براین اساس یک بازیگر عقلانی در سیاست خارجی تمام بدیل‌ها را بررسی و ارزیابی کرده و از میان آنها دست به انتخاب می‌زند و بر اساس محاسبه سود و زیان آن، خط‌مشی‌هایی را برمی‌گزیند که دارای حداکثر فایده باشد.

۴. امنیت (قدرت نظامی) جزء سیاست‌های والا قرار می‌گیرد (Vioti&Mark,)

(1998: 6-7).

مطابق با چهار مفروض فوق، کشوری که به تنظیم و اجرای سیاست خارجی

خویش در صحنه بین‌الملل می‌پردازد باید:

۱. دارای تصمیم‌گیران و بازیگران خردمند و عقلایی بوده؛
۲. به دنبال دستیابی به قدرت و ثروت در چهارچوب منافع ملی بوده باشد؛
۳. دارای متدولوژی علمی و رفتارگرایانه بوده باشد؛
۴. محیط سیاست جهانی را چنانکه هست در نظر گیرد؛
۵. دارای تعریف عینی از مفاهیمی مثل قدرت، دولت، منافع و سیاست بوده باشد.
۶. فاقد سیاست اخلاقی و ارزشی (البته نه فاقد اخلاق سیاسی) بوده باشد.

پیوند ایدئولوژی و واقع‌گرایی در سیاست خارجی

یک سیاست خارجی مبتنی بر ایدئولوژی (ایدئولوژی اسلامی) آیا تماماً مغایر با رهیافت واقع‌گرایی است؟ آیا ایدئولوژی واقعیت‌ها را در نظر نمی‌گیرد؟ آیا واقع‌گرایی خود حامل ارزش‌های ایدئولوژیک نیست، به عنوان مثال در جاهایی که دارای آموزه‌های هنجاری بوده و به دولتمردان توصیه می‌شود باید چنین و چنان رفتار کنند. بالطبع اگر تدوین و اجرای سیاست خارجی را نتیجه مجموعه باورها و اعتقادات تصمیم‌گیران حاکم بر یک کشور بدانیم - که چنین هم هست - در این صورت حفاصل بین ایدئولوژی و هرگونه رویکردی در سیاست خارجی تیره‌وتار می‌شود.

به عبارت بهتر، در این صورت سیاست به اصلاح ایدئولوژیک، سیاستی واقع‌گرا، و سیاست واقع‌گرا سیاستی ایدئولوژیک نیز هست. روشن‌تر اینکه بسیاری از کشورها (از جمله قدرت‌های بزرگ) در سیاست خارجی خود به دنبال تحقق و پیاده کردن ارزش‌های خاص خود هستند که اگر این ارزش‌های خاص به مثابه نقطه والای سیاست خارجی و یا اهداف بلندمدت در نظر گرفته شوند، تمام تاکتیک‌ها و برنامه‌های اجرایی در جهت رسیدن به آن هدف بلندمدت طرح‌ریزی و اجرا می‌شود.

در چنین صورتی به همان اندازه سیاست خارجی یک کشور کمونیستی (مثل اتحاد جماهیر شوروی) ایدئولوژیک جلوه می‌کند (در راستای رسیدن به هدف

بلندمدت تحقق کمونیسم و سوسیالیسم) که سیاست خارجی کشوری که گفته می‌شود در طول جنگ سرد از رویکرد واقع‌گرایی تبعیت کرده است؛ یعنی سیاست خارجی ایالات متحده امریکا - برای رسیدن به هدف بلندمدت لیبرالیسم و کاپیتالیسم بر اساس منطق‌های لیبرالیستی و انترناسیونالیستی لیبرال (یزدان‌فام و غریاق‌زند، ۱۳۸۶). اگر ارزش‌ها و آمال کمونیسم و سوسیالیسم ایدئولوژیک هستند پس چرا ارزش‌ها و اصول لیبرالیستی و سرمایه‌داری ایدئولوژیک تلقی نشوند.

هالستی در کتاب «مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل» خود به‌درستی این موضوع را بیان می‌کند: در سیاست خارجی امریکا نیز ارزش‌ها و دکترین‌های لیبرالی نقش ایفا می‌کنند اگرچه به عنوان راهنمای تحلیل اجتماعی و سیاسی نمایانده می‌شوند. بسیاری از اقدامات سیاست خارجی امریکا به منظور ترویج نهادهای لیبرالی و سرمایه‌گذاری خصوصی در خارج تنظیم شده‌اند.

برای مثال، در مواردی که خطر عمده‌ای متوجه منافع اقتصادی یا امنیتی امریکا نباشد، سیاست‌گذاران اغلب برای توسعه نهادهای سیاسی دموکراتیک و تضعیف روش‌های مستبدانه، برنامه‌هایی را به اجرا می‌گذارند اما در مواردی که روش‌های سیاسی دموکراتیک، به افزایش قدرت سیاسی کمونیست‌ها یا رادیکال‌های بومی، انحطاط اقتصادی یا تهدیدی علیه منافع خصوصی امریکائیان منجر می‌شود، ایالات متحده همچنین آماده بود از رژیم‌های مستبدی که می‌توانستند به طور مؤثر با این «مسائل» مقابله کنند، پشتیبانی به عمل آورد. بنابراین ترویج ارزش‌های لیبرالی هدفی مطلق یا پایدار در سیاست خارجی امریکا نیست بلکه برحسب هدف‌ها و نیازهای دیگر تعدیل پیدا می‌کند؛ چنانکه وقتی بین هدف‌های صرفاً کمونیستی در مورد همبستگی بین‌المللی با هدف‌های صرفاً ملی تعارض به وجود آید، معمولاً دومی بر اولی تقدم می‌یابد. هیچ دولت کمونیستی مایل نبوده منابعی را در خدمت انقلاب جهانی قرار دهد که بر اثر این عمل، منافع امنیتی یا دیگر منافع ویژه‌اش به مخاطره افتد (هالستی، ۱۳۷۳).

چنانکه ویکلین می‌گوید احیاناً ممکن است سیاست‌مداری نیز باشد که ضمن یک سیاست بشردوستانه ایدئالیستی از منافع کشورش نیز غافل بماند ولی حتی



این‌گونه سیاست‌ها نیز هنگامی که منافع ملی به طور جدی مورد تهدید واقع می‌شود به کنار گذارده خواهد شد زیرا وظیفه یک سیاست‌مدار باید دفاع از منافع کشور متبوعش باشد (ویکلین، ۱۳۶۹: ۶۱).

پس مشخص می‌شود حد فاصل سیاست واقع‌گرا و سیاست ایدئولوژیک (برخلاف تصور شکاف‌پُرنشدنی در ادبیات بین‌الملل بین این دو) بسیار تیره‌وتار و غیرشفاف است. حتی اگر «منافع ملی» راهنمای یک سیاست خارجی واقع‌گرایانه و یا شاخص واقع‌گرایی (که در واقع چنین هم هست) و انگیزه‌های ایدئولوژیک شاخص یک سیاست خارجی ایدئولوژیک بوده باشد، باز این تمایز چندان روشن نیست.

این روشن نبودن تمایز، از ابهام مفهوم «منافع ملی»^(۵) سرچشمه می‌گیرد. بدون اینکه بخواهیم از منافع ملی تعریفی به عمل آوریم، می‌توان آنچه را تحت عنوان «منافع ملی» تعریف و به صورت واژه رایج به کار رفته است، شالوده‌شکنی^۱ (با استفاده از مفهوم پُست‌مدرنیستی) کرد. بدین صورت که چه کسی منافع ملی را تعریف می‌کند؟ آیا تعریف رژیم‌های غیرمنتخب از منافع ملی با تعریف حکومت‌های منتخب و دموکراتیک یکسان است. درحالی‌که در یک کشور دموکراتیک «دال» منافع ملی (یعنی منافع عموم مردم) تا اندازه زیادی گویای «مدلول» آن است (اگر از تصور پُست‌مدرنیستی «شناور بودن دال‌ها» صرف‌نظر کنیم)، آیا در یک حکومت غیردموکراتیک نیز چنین هست؟ طبیعی است این تعریف در هر دو حکومت بسیار تفاوت دارد.

این تعریف در کشوری دموکراتیک که دارای تکثر آرا و عقاید، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، آزادی بیان، دارای سازوکارهای نظرسنجی گوناگون، دارای سیستم‌های مستقل فرعی، تعدد احزاب، نهادها و گروه‌هایی است که می‌توانند در تجمیع خواسته‌های متکثر و گوناگون ملی و به تبع آن در شکل‌گیری منفعت ملی نقش مهم و مثبتی ایفا کنند و نیز در آن حکام به طریق قانونی و کسب آرا به قدرت رسیده‌اند، با کشوری غیردموکراتیک و یا «شبه‌دموکراتیک» (دموکراسی صوری)،

1. Deconstruction

یکسان نیست. از طرف دیگر این سؤال می‌تواند مطرح شود که آیا منظور از منافع ملی واقعاً منافع کل اقشار جامعه است و آیا جامعه آنچنان همبسته و همسان است که بتوان یک الگوی واحد از منافع ملی (مطابق نظر نورنالیست‌ها) برای همه آنها در نظر گرفت.

فکر می‌کنم نباید چنین باشد. به عنوان مثال آیا اتخاذ سیاست خارجی درهای باز در یک کشور خاص می‌تواند منویات و تمناهای منفعتی همه اقشار جامعه را برآورده سازد، درحالی‌که بخش‌هایی از جامعه می‌توانند به سود سرشاری دست یابند، اما بخش‌های دیگر (مانند برخی از تولیدکنندگان داخلی) را دچار ضرر و خسران می‌کند. مثال دیگر اینکه یک سیاست خارجی میلیتاریستی درحالی‌که می‌تواند به سود مجتمع‌های عظیم صنعتی - نظامی باشد در همان حال برای برخی دیگر از بخش‌های اقتصادی که با کشوری که مورد تهدید نظامی قرار دارد دارای روابط و منافع اقتصادی است، می‌تواند زیان‌بخش باشد و همچنین می‌توان گفت بعضی مواقع منافع ملی ممکن است پوششی برای نیات و انگیزه‌های شخصی رهبران سیاسی یک کشور باشد. آیا در این صورت می‌توان تصمیم خاص رهبری سیاسی یک کشور را که دغدغه‌های انتخاب شدن در دور بعدی را دارد، تحت عنوان تصمیم مبتنی بر منافع ملی در نظر گرفت.

در مورد سیاست خارجی‌ای که به اصطلاح گفته می‌شود ایدئولوژیک است نیز این ابهامات وجود دارد. اگر منافع ملی به طور موسّع و نیز ایدئولوژی به طور مضیق تعریف شود، در این صورت این دو قابل انطباق و هم‌پوش می‌شوند و تعارض آشکاری بین این دو به وجود نخواهد آمد.

روشن‌تر اینکه اگر دایره منافع ملی را بتوان طوری ترسیم کرد که در آن هم منافع و اهداف عینی و مادی و هم ارزشی و غیرمادی (بر اساس نظر سازنده‌گرایان) بگنجد، در این صورت منافع ایدئولوژیک نیز با منافع ملی مترادف خواهد بود. به عنوان مثال، منافع ملی ایالات متحده آمریکا می‌تواند دربردارنده ایده‌های مربوط به حقوق بشر و حمایت از دموکراسی (مثل ویلسونیسیم در سیاست خارجی آمریکا) باشد و بالعکس منافع و ایده‌های سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی سابق می‌تواند دربردارنده منافع ملی خود شوروی باشد، بدین صورت که موجب نفوذ حوزه

شوروی در خارج از مرزهایش شود. هرچند این نفوذ شکننده و از سر اجبار بوده و در نهایت به فروپاشی خود اتحاد جماهیر شوروی منجر شود.

آیا آرمان‌های مربوط به صدور انقلاب اسلامی نمی‌تواند همسو با منافع ملی باشد. در تعریف موسّع از منافع ملی، منافع ارزشی و ایدئولوژیک (که صدور انقلاب اسلامی یکی از این اینهاست) در ذیل این مقوله قرار می‌گیرد. صدور انقلاب اسلامی ایران می‌تواند حامل بار منافع ملی ایران (یا حداقل بخشی از نظام سیاسی) باشد. بدین صورت که سبب گسترش نفوذ کشور در خارج از مرزهایش (یعنی همسو با منافع ملی) شود؛ بنابراین به اعتقاد نگارنده در یک شیوه شالوده‌شکنانه و بازتفسیر متنی مفاهیمی مثل ایدئولوژی و منافع ملی، مرز جدایی متصور این دو از بین رفته و تیره‌وتار می‌شود چراکه منازعه بین این دو ریشه در مسائل سیاسی دارد و این دو گفتمان برای هویت‌بخشی به خود از شیوه‌های طرد و سرکوب و به حاشیه راندن همدیگر استفاده کرده‌اند.

اما چه چیزی می‌تواند بین «واقع‌گرایی» و رهیافت «ایدئولوژیک» تمایز ایجاد کند. تاجایی که یافته‌های ذهنی نگارنده اجازه می‌دهد می‌توان تمایزها و تقابل‌های اساسی (در کنار ترادفها و تطابقها) ایجاد کرد. شاید مهم‌ترین مسئله نگاه کردن به «نتیجه» (نتیجه رفتار سیاست خارجی) باشد. باید دید آیا خط‌مشی اتخاذشده نتایج مطلوبی را در پی آورده است؟ سنجش مطلوبیت یا عدم مطلوبیت «نتیجه» صرفاً با معیار منافع ملی (و شاخص منافع ملی هم در میزان قدرت و ثروت بر اساس ظرفیت‌های کشور) میسر است. بررسی برآورد منافع ملی نیز با تحلیل معادله «هزینه - فایده» میسر است. به عبارت ساده یعنی با چه هزینه‌هایی به چه فایده‌ای دست یافته‌ایم. در اینجا است که تجربه نشان داده می‌شود اتخاذ رهیافت واقع‌گرایی در سیاست خارجی عموماً (و نه همیشه) موفق‌تر از اتخاذ رهیافت به اصطلاح ایدئولوژیک، بوده است. یعنی اتخاذ واقع‌گرایی، بهتر منافع ملی را به تحقق رسانده تا سیاست خارجی ایدئولوژیک. به عنوان نمونه می‌توان سیاست خارجی امریکا را که عمدتاً (و نه همیشه) بر اساس رویکرد واقع‌گرایی (توجه به منافع ملی) بوده با سیاست خارجی شوروی که عمدتاً بر اساس ایدئولوژی (نه همیشه) بوده، و همچنین سیاست خارجی چین دوره مائو را که در آن رهیافت ایدئولوژیک غالب

بوده با سیاست خارجی بعد از مائو که عمدتاً عمل‌گرایانه (یا واقع‌بینانه) و بر اساس منافع ملی بوده، مقایسه کرد. یک نگاه اجمالی به نتیجه هر دو رفتار (فروپاشی شوروی و فاتح شدن امریکا در جنگ سرد، بحران‌های سیاسی و اقتصادی چین دوره مائو و شکوفایی چین از چوئن لای به بعد به‌ویژه پس از دنگ شیائوپینگ با رشد متوسط سالیانه ۱۱ درصدی) می‌تواند برآورد بهتری ارائه دهد که کدام‌یک موفق بوده و منافع ملی را برآورده ساخته است.

البته همیشه این‌طور نیست یعنی نگاه کردن به نتیجه نمی‌تواند شاخص مناسبی باشد اما چون ما ابزار مناسبی برای سنجش مطلوبیت یا عدم مطلوبیت سیاست خارجی نداریم، مجبور هستیم به این سنجه متکی باشیم. به عنوان مثال به‌درستی معلوم نیست آیا فروپاشی شوروی به خاطر تعقیب آرمان‌های ایدئولوژیک بوده یا هر چیز دیگر. اگر این‌طور است چرا چین فرو نپاشیده و از طرفی به‌درستی معلوم نیست واقعاً در حوزه‌هایی که اتحاد جماهیر شوروی در سیاست خارجی بهتر عمل کرده آیا ناشی از بی‌اعتنایی به سیاست‌های ایدئولوژیک بوده یا بالعکس تعهد به آرمان‌های ایدئولوژیک. و نیز اینکه در حوزه‌هایی که سیاست خارجی امریکا خوب عمل کرده و نتیجه بهتری گرفته ناشی از منطق لیبرالیسم و تعقیب ارزش‌های مربوط به دموکراسی و حقوق بشری بوده یا بی‌اعتنایی به این مقوله‌ها.

مسئله دوم، مصلحتی بودن یا تکلیفی بودن است؛ یعنی اینکه یک سیاست خارجی ایدئولوژیک‌محور (به‌ویژه در حوزه دینی آن مثل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران) «تکلیف» را در دستورکار رفتار سیاست خارجی خود قرار می‌دهد، به عبارتی تکلیف‌محور و غایت‌محور است. براین‌اساس بسیاری از موضوعات به صورت قالبی و ساده‌سازی‌شده ایدئولوژیک از قبل تنظیم شده و هدف نهایی با هر پویایی که باشد، رسیدن به آن غایت است، در اینجا آنچه مهم است وظیفه به تکلیف است تا نتیجه. به عنوان مثال مائو به تز جنگ طبقاتی مارکس و در نتیجه جنگ سرمایه‌داری و کمونیسم اعتقاد داشت و یا در جمهوری اسلامی ایران رهبران انقلاب بارها بر مسئله تکلیف و بر واژه‌هایی همچون حق، عدالت و مبارزه با استکبار و ظلم و حمایت از مظلوم تأکید کرده‌اند.

درحالی‌که سیاست خارجی مبنی بر واقع‌گرایی مصلحت‌آمیز است و مرجع و

داور نهایی منافع ملی است و آن در این جمله مشهور انگلیسی‌ها متجلی می‌شود که انگلیس نه دوست دائمی و نه دشمن دائمی دارد بلکه منافع دائمی دارد. به طور کلی سیاست خارجی مبتنی بر تکلیف تنها یک راه و یا راه‌های بسیار محدود در اختیار تصمیم‌گیرنده قرار می‌دهد: راه سوسیالیستی - راه اسلامی. اما سیاست خارجی مبتنی بر مصلحت واقع‌گرا هیچ راه یا راه‌های ویژه‌ای را از قبل در اختیار تصمیم‌گیرنده نمی‌گذارد بلکه راه‌های مختلفی وجود دارند که تصمیم‌گیری بر اساس مصلحت می‌تواند آن‌ها را انتخاب و یا تغییر دهد.

مفروضه‌های آرمان‌گرایی

نظریه «آرمان‌گرایی» در روابط بین‌الملل درست در نقطه مقابل نظریه «واقع‌گرایی» قرار دارد. آرمان‌گراها از اعقاب فکری خوشبینان دوره روشنفکری قرن هجدهم، لیبرالیسم قرن نوزدهم و ایدئالیسم قرن بیستم که ویلسون رئیس‌جمهور امریکا ارائه داده است، محسوب می‌شوند. با این توصیف، آرمان‌گرایی رابطه تنگاتنگی با نحله فکری خاص آنگلوامریکایی دارد که سیاست‌مداران را دارای آزادی عمل گسترده‌ای در تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی می‌داند، چراکه آرمان‌گرایی، شرایط جبری ساختاری حاکم بر اندیشه نورئالیستی را نمی‌پذیرد و بر نقش عاملان اجتماعی یا کارگزاران و نیز نهادهای اجتماعی و سیاسی در ساخت محیط تأکید زیادی دارد. آنها با تأکیدی که بر «بایدهای» رفتاری اعضای جامعه بین‌الملل دارند، سیاست‌های واقع‌گرایانه موازنه قدرت (از جمله تسلیحات ملی و اعمال زور در امور بین‌المللی، انعقاد پیمان‌های سری) را مورد انتقاد قرار می‌دادند. هرچند امروزه آرمان‌گرایی به علت داشتن دشمن مشترک یعنی جریان انتقادی و بازتاب‌گرایی با نحله نئولیبرالیسم نهادگرا، بسیار بیشتر به نورئالیسم نزدیک شده است.

به اعتقاد ایشان، سیاست‌های مزبور باید جای خود را به تعهدات و حقوق قانونی بین‌المللی و هماهنگی طبیعی منافع ملل - که یادآور دست‌نمائی آدم اسمیت است - بدهند زیرا از نظر آرمان‌گرایان و کلاً همه لیبرالیست‌ها، تعهدات و حقوق مذکور همراه با دادگاه عمومی جهانی، وسیله مطمئنی برای تنظیم حفاظت صلح بین‌المللی خواهد بود.



با این وصف ملاحظه می‌شود آرمان‌گرایی هم در مفروضات و هم در بحث سطح تحلیل و متدولوژی، تفاوت عمیقی با واقع‌گرایی که در قسمت قبل ارائه شد دارد: اول اینکه آرمان‌گرایان، موافق اتخاذ یک سیاست اخلاقی - مبتنی بر صلح و بشردوستی در سیاست خارجی هستند، درحالی‌که واقع‌گرایان اعتقادی به سیاست اخلاقی نداشته و حداکثر به اخلاق سیاسی (مثل نزاکت دیپلماتیک) معتقد هستند. دوم اینکه، آرمان‌گرایان معتقدند محیط اجتماعی را می‌توان تغییر داد و این تغییر با استفاده از دستکاری و تأسیس نهادهای اجتماعی (و در سطح جهانی نهادهای بین‌المللی) میسر است.

درحالی‌که واقع‌گرایان به پویای طبیعی رفتار انسانی معتقد بوده و البته مخالف سرسخت این نیستند که رفتار انسانی غیر قابل تغییر است بلکه معتقدند به سختی قابل تغییر است و در واقع سرشت آدمی همان است که از بدو پیدایش بوده یعنی جنگ طلب است تا صلح طلب. سوم اینکه، واقع‌گرایان به سطح تحلیل دولت - ملت که در ایده «حاکمیت ملی» آنها بروز می‌یابد، بها داده و به عبارتی محور تحلیل آنها دولت - ملت است، درحالی‌که آرمان‌گرایان تمایزهای جغرافیایی و حاکمیت ملی را منشأ جنگ و تخاصم تلقی می‌کنند و به فراتر از مرزها یعنی جامعه بین‌المللی اعتقاد دارند.

پیوند ایدئولوژی و آرمان‌گرایی در سیاست خارجی

اما آرمان‌گرایی با این توصیف چه رابطه‌ای می‌تواند با ایدئولوژی (در اینجا ایدئولوژی اسلامی) داشته باشد؟ آیا چنانکه در خصوص واقع‌گرایی گفته شد در اینجا نیز نقاط هم‌پوش و متقارن می‌تواند وجود داشته باشد؟ سیاست خارجی آرمان‌گرا می‌تواند با یک سیاست خارجی به اصطلاح ایدئولوژیک به‌ویژه در سطح تحلیل (نگرش سیستمی) و نیز در «بایدها» هم‌پوش شود.

درحالی‌که تطابق سیاست خارجی واقع‌گرا با یک سیاست خارجی ایدئولوژیک صرفاً با گسترش دایره منافع ملی و محدود کردن دایره ایدئولوژی میسر است، اما در مورد سیاست خارجی آرمان‌گرا و ایدئولوژیک این هم‌پوشی نسبتاً آسانتر است. یک سیاست خارجی ایدئولوژیک عموماً (والبته نه همیشه) بسط‌محور بوده،

بدین صورت که فراتر از قلمرو سرزمینی می‌اندیشد و مرزهای جغرافیایی را بی‌اعتبار می‌داند. این مطلب در خصوص سیاست خارجی آرمان‌گرا نیز صادق است. طرفداران این نوع سیاست خارجی نیز به یک جامعه بین‌المللی و دست کشیدن از حاکمیت ملی معتقد هستند.

یک سیاست خارجی ایدئولوژیک همسان سیاست خارجی آرمان‌گرا خود را به اصل اخلاقی مثل ارزش‌های انسانی و یا صلح (البته با قرائت ویژه خود) پایبند می‌داند. البته این هدف صلح صرفاً در قلمرو نظری است و نه عملی. به عنوان نمونه به‌رغم اهداف صلح‌طلبانه و همکاری‌جویانه در اصول و آمال نظری رهیافت لیبرالیستی و تفوق آن در فاصله بین دو جنگ جهانی، پس از گذشت دو دهه، جنگ جهانی دوم آغاز شد. بالاخره اینکه یک سیاست خارجی به اصطلاح ایدئولوژیک متعهد به رسیدن به اصول خاصی همچون یک سیاست خارجی آرمان‌گرایانه است؛ چراکه یک‌سری بایدها را برای خود در نظر گیرد.

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نیز گاهی این چنین بوده است: امت‌محور (نگرش کلان سیستمی، هرچند مبتنی بر تمایز هویتی یعنی تقسیم و تفکیک امت اسلامی و ملل کفر)، متعهد به اصول اخلاقی - دینی (ارزش‌های اسلامی) و بایدمحور، اما تفاوت‌هایی بین سیاست خارجی ایدئولوژیک اسلامی و سیاست خارجی آرمان‌گرا دیده می‌شود که به شرح ذیل است:

۱. در سیاست خارجی ایدئولوژیک اسلامی عموماً اعتقاد زیادی به سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی وجود ندارد؛ یعنی آنچه محور اصلی تمرکز آرمان‌گرایان است مثل تفکرات اولیه مقامات و رهبران انقلاب در اوایل تأسیس جمهوری اسلامی.

۲. آرمان‌گرایان به این می‌اندیشند که نهادهای دست‌ساخته بشری در نهایت می‌توانند هنجارهای فراگیر را (تحت آنچه حقوق بین‌الملل نامیده می‌شود) به دولت‌ها و ملت‌ها بقبولاند و از این طریق محیط اجتماعی انسانی را تغییر دهند. در حالی که سیاست خارجی ایدئولوژیک اسلامی همین نهادها و سازمان‌های بین‌المللی را ساخت بشر و نیز ناشی از قدرت و زور دانسته و آنها را ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ برای استثمار ملت‌ها و دولت‌های دیگر می‌داند. این نگرش تقریباً شبیه دیدگاه واقع‌گرایان است که نهادها و سازمان‌های بین‌المللی را تابع نقش

و بازیگری دولت و نه مستقل می‌دانند). این دیدگاه در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تقریباً رواج دارد؛ هرچند به تدریج تعدیل شده است. به عنوان مثال دیدگاه نخبگان رسمی ایران در مورد سازمان ملل، گات، بانک جهانی و یا صندوق بین‌المللی پول اغلب به‌ویژه در سال‌های نخستین انقلاب این چنین بوده است؛ هرچند به مرور زمان تعدیل زیادی به خود دیده است.

۳. آرمان‌های سیاست خارجی ایدئولوژیک اسلامی بسیار فراتر و حادتر از آرمان‌های سیاست خارجی آرمان‌گراست. آرمان‌گرایان حداقل به هماهنگی طبیعی منافع معتقد هستند درحالی‌که در ایدئولوژی به طور اعم، و در ایدئولوژی اسلامی به طور اخص، همه‌چیز را باید از بین برد و طرحی نو در انداخت. آرمان‌گرایان اگر درصدد ساخت بهشت ممکن (بهشت کانتی) هستند، ایدئولوژی‌گرایان درصدد ساخت یک بهشت غیرممکن می‌باشند. در اینجا است که اگر آرمان‌های آرمان‌گرایان به جنگ منتهی شده، آرمان‌های ایدئولوژیکی هم ممکن است به جنگ منتهی شود چراکه بیشتر به دنبال تغییر وضع موجود است تا حفظ وضع موجود و آن را ناعادلانه می‌داند و جامعه بین‌الملل را با این نگاه که سازنده آن گروه کوچکی از قدرت‌های بزرگ هستند، قبول ندارد. (به عنوان نمونه *آقای احمدی‌نژاد* بارها بیان کرده‌اند مخالف این هستند که جامعه بین‌الملل همان گروه کوچک از قدرت‌های بزرگ باشند).

پس به طور کلی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران کاملاً آرمان‌گرا نیست - آرمان‌گرا به آن صورت که در روابط بین‌الملل شناخته می‌شود و ما توصیف کلی از آن ارائه دادیم - بلکه آرمان‌گرای اسلامی یا آرمان‌گرای ایدئولوژیک است، با این تشابه که بیشتر از آرمان‌گرایان، نظام بین‌الملل را ناعادلانه و ناشی از زور و سلطه اقویا می‌داند و نیز اینکه اعتقاد چندانی (حداقل در سال‌های گذشته) به سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی ندارد.

مصادیق ایدئولوژیک رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

چنانکه در مبحث واقع‌گرایی و ایدئولوژی گفته شد، با شالوده‌شکنی مفاهیمی همچون «منفعت ملی» (با نگاهی به چگونگی شکل‌گیری منفعت ملی) و یا خود

«سیاست خارجی» و نیز نگاه شالوده‌شکنانه به رویکردها و مفهوم «ایدئولوژی» می‌توان ملاحظه کرد که چگونه به‌رغم اینکه ممکن است بسیاری از محققان (چه داخلی و چه خارجی) شکاف عمیقی بین دو رهیافت واقع‌گرایی و ایدئولوژی ببینند، مرز بین این دو بسیار ناروشن و مکدر می‌شود؛ یعنی آنچه به اصطلاح سیاست خارجی واقع‌گرا گفته می‌شود، ممکن است در بسیاری مواقع با سیاست خارجی ایدئولوژیک تطبیق و هم‌پوش شود. به عنوان نمونه صدور ارزش‌های انقلاب اسلامی پس از استقرار جمهوری اسلامی ایران در بسیاری موارد ملبس به واقع‌گرایی شده است و یا خود، هدف واقع‌گرایانه تلقی شده است.

در مواردی که سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از نگرش کلان‌سیستمی برخوردار بوده است (امت‌محور بودن و خطاب کردن ملت‌ها در کنار دولت‌ها) می‌تواند آرمان‌گرا نیز تلقی شود. استفاده هدفمند و جهت‌دار از شیعیان بر اساس بازی مبتنی بر حاصل جمع مثبت (هم به نفع گروه‌های شیعه در راستای رسیدن به حقوق خود و یا در مبارزات خود مثلاً در لبنان، عراق، پاکستان، یمن، و هم به نفع منافع ایران در راستای گسترش قدرت نرم خود) می‌تواند بالقوه در راستای منفعت ملی یا واقع‌گرا باشد. چنانچه این سیاست در راستای اعمال فشار بر دولت‌ها، چانه‌زنی و امتیازگیری و افزایش قدرت نرم ایران به کار گرفته شود. اما تعقیب این سیاست می‌تواند هزینه‌هایی نیز به همراه داشته باشد؛ البته بالطبع صدور ارزش‌ها همراه با هزینه است. به عنوان مثال ممکن است کشور به این متهم شود که نسبت به هنجارهای بین‌المللی بی‌اعتناست و یا برای مقابله با آن، یک صف‌بندی از سوی قدرت‌های بزرگ و یا منطقه‌ای به وجود بیاید (مثل استمرار دشمنی ایران و امریکا).

از حیث روش‌شناختی لازم است هر سیاستی بر اساس تحلیل سود - هزینه و با در نظر گرفتن تمام ابعاد آن مورد سنجش قرار گیرد که این سیاست در آن حوزه خاص چگونه منافع را برآورد ساخته و اینکه آیا به طور واقعی موجب ازدیاد نفوذ کشور و ارتقای وجهه منطقه‌ای و بین‌المللی کشور و در نهایت رفاه مردم شده است یا خیر؟ به هر حال سیاست خارجی ایران در ارتباط با صدور ارزش‌های انقلاب اسلامی به همسایگان هم می‌تواند هدفی واقع‌گرایانه و هم آرمان‌گرایانه تلقی شود؛



یعنی به خودی خود نه واقع‌گرا و نه آرمان‌گراست. یکی از نتایج کوتاه‌مدت و میان‌مدت سیاست صدور ارزش‌های انقلاب اسلامی تحریک عراق و کمک اعراب و برخی قدرت‌های بزرگ برای تحدید انقلاب و در نهایت تحمیل هشت سال جنگ بود تا بتوانند انقلاب را در نطفه خفه کنند و این هزینه‌ای بود که بالطبع یک کشور انقلابی و سیاست خارجی مبتنی بر صدور ارزش‌ها باید می‌پرداخت. از طرف دیگر، سیاست صدور انقلاب اسلامی موجب تحریک شیعیان و تحریک آنها برای مبارزه در راستای حقوق خود و در نهایت افزایش قدرت نفوذ ایران شده است.

هرچند سیاست خارجی ایران عمدتاً ایدئولوژی‌محور است اما رگه‌هایی از واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی نیز دارد. نمونه آن سیاست خارجی گزینشی ایران در ارتباط با ایدئولوژی است. گاهی صبغه ایدئولوژی در سیاست خارجی ایران بسیار پُررنگ می‌شود مثلاً در مورد گروه‌های جهادی فلسطین و حزب‌الله لبنان و یا در مقابل برخی همسایگان مانند عربستان سعودی که نمونه آن موضع شدید ایران در برابر در کشتار شیعیان یمن در حال حاضر، و در برخی موارد کم‌رنگ و در برخی موارد کاملاً عاری از رفتار ایدئولوژیک مثلاً رفتار سیاست خارجی ایران در برابر آذربایجان و ارمنستان به‌ویژه در کشتار شیعیان آذربایجان توسط ارمنستان و یا موضع‌گیری در برابر سرکوب مسلمانان اوغور چینی و جنگ چین با روسیه. این سیاست گزینشی، ملبَس بودن رفتار ایدئولوژیک ایران به واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی را نشان می‌دهد. از طرف دیگر ایدئولوژی اسلامی ایران همچون هر ایدئولوژی دیگری در شرایط تردید در تأکید بر رفتار ایدئولوژیک و به خطر افتادن امنیت سرزمینی و یا «بقا» به طور واقع‌گرایانه دومی را انتخاب می‌کند و این چیزی است که واقع‌گرایان بر آن تأکید می‌کنند؛ زیرا این‌طور برداشت می‌شود که ایدئولوژی و ارزش‌ها تابع موجودیت نظام و سرزمین است اما سرزمین تابع ایدئولوژی و ارزش‌ها نیست. «بقا» خود اولین و مهم‌ترین ارزشی است که ارزش‌های دیگر در سایه آن می‌توانند موجودیت داشته باشند و بنابراین برای همه واحدهای سیاسی اهمیت دارد. چین ایدئولوژیکِ دوره مائو وقتی بقای خود را در خطر دید، حتی حاضر شد با دشمن ایدئولوژیک خود یعنی امریکا وارد گفتگو و گشایش روابط شود؛ هرچند اختلاف بر سر تفسیر ارزش‌های مارکسیستی - لنینیستی با اتحاد

جماهیر شوروی هم در این میان بی‌تأثیر نبود. رفتار شوروی در بحران موشکی کوبا نیز در واقع انتخاب بین «ایدئولوژی» و «بقا» به نفع دومی بود. اگر *خروش‌چف* بر ایدئولوژی کمونیستی در آن بحران تأکید می‌کرد معلوم نبود به چه سرنوشتی دچار می‌شد. همین‌طور جمهوری اسلامی ایران در برخی مواقع حساس مانند جنگ دوم خلیج فارس (انتخاب موضع بی‌طرف)، پایان جنگ تحمیلی و حتی جنگ سوم خلیج فارس در مارس ۲۰۰۳، به طور عمل‌گرایانه رفتار نموده است؛ اما باید گفت ترجیح «بقا» در مقابل رفتار «ایدئولوژیک» در شرایط خطیر از حداقل‌های یک سیاست خارجی واقع‌گرایانه است.

بالاخره اینکه ایدئولوژی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در برخی حوزه‌ها (مانند کمک به جنبش‌های اسلامی) ملبس به واقع‌گرایی شده است. روابط پیچیده ایران با حزب‌الله لبنان در هر مقطعی به شکل بازدارندگی عمل کرده و اسرائیل را از احتمال حمله به تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم ایران باز داشته است؛ اما در عین حال تأکید زیاد بر همین عامل همراه با انکار مکرر هولوکاست از سوی احمدی‌نژاد سبب شده قدرت‌های اصلی جامعه بین‌الملل در صدد اعمال فشارهای زیاد بر ایران برآیند. در برخی حوزه‌ها نیز سیاست خارجی ایدئولوژیک ایران با هزینه‌های زیادی همراه بوده که نمونه آن روی‌گردانی از یک قدرت به طور افراطی (غرب و امریکا) و در نتیجه غلتیدن به آغوش قدرت دیگر به طور افراطی (روسیه) شده است. این مسئله موجب شده سیاست خارجی ما در اغلب موارد در معرض باج‌خواهی‌های روسیه قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

بررسی و اسازانه سیاست خارجی نشان می‌دهد این سیاست تا اندازه زیادی خاص و ممتاز بوده - هرچند منکر برخی عناصر استمرار در سیاست خارجی نیستیم - و به نوبه خود نه قابل تطبیق صرف و نه مغایر با نظریه‌ها و رهیافت‌های کلان ارائه‌شده در روابط بین‌الملل (یعنی واقع‌گرایی و لیبرالیسم) نیست. این خاص بودن سیاست خارجی در واقع به دلیل خاص بودن سیاست داخلی ایران (عقیدتی و دینی بودن نظام سیاسی) است. به‌سادگی نمی‌توان هیچ معیار واحدی نظیر «منافع ملی» را پیدا



کرد که بتوان با آن سیاست خارجی ایدئولوژیک را در معرض آزمون گذاشت. این مفاهیم نیازمندِ واسازی جهت بررسی واقع‌بینانه هستند. در سیاست خارجی بسیاری از کشورها به قدری ارزش‌ها و باورهای جامعه (مانند منطق «لیبرالیسم» و «بین‌الملل‌گرایی لیبرال» در سیاست خارجی آمریکا و یا سنت آنگلو ساکسون در سیاست خارجی بریتانیا) نقش دارد که به سادگی نمی‌توان گفت سیاست خارجی کدام کشور واقعاً ایدئولوژیک و کدام یک غیرایدئولوژیک است. حتی تحلیل سود و هزینه هم به این راحتی نمی‌تواند گویای این تمایز مفهومی بوده باشد؛ چراکه گاه ممکن است در برخی موارد تعقیب آرمان‌های ارزشی در سیاست خارجی یک کشور نتیجه بهتری (از حیث تحقق منافع ملی) به همراه داشته باشد. حال بدان جهت که نتیجه مطلوب بوده به اعتبار همین آیا باید بگوییم مبتنی بر واقع‌گرایی یا هر چیز دیگر (غیر از ایدئولوژی) بوده است؟ بی‌شک نمی‌توان، زیرا این قضاوت خود توهم و ناشی از «این‌همان‌پنداری» است؛ بنا به گفته میرعرب - از نتیجه به مقدمه حرکت کردن است. به یک اعتبار به همان اندازه می‌توان سیاست خارجی مثلاً اتحاد جماهیر شوروی را مبتنی بر واقع‌گرایی دانست که به همان اندازه سیاست خارجی آمریکا را مبتنی بر ایدئولوژی و یا بالعکس، هرچند ایدئولوژی در سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی در خیلی از مواقع «زیربنا» و جهت‌دهنده اما در بسیاری کشورهای دیگر از جمله آمریکا، روبنا و فرعی بوده است. این تمایز با استفاده از روش برهان خلف ماکس وبری و واسازی رهیافت گفتمان لاکلائو و موفه به راحتی تیره و کدر و مبهم می‌شود.

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران می‌تواند سنتزی از واقع‌گرایی و لیبرالیسم با پوسته ایدئولوژی (یا ملبس به ایدئولوژی و در عین حال عدم وفاداری محض به هر دو رهیافت) تلقی گردد و این رازگشودگی رمز از سیاست خارجی ایران است. به عبارت دیگر می‌توان نشان داد چرا سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران گزینشی عمل می‌کند (مثلاً موضع‌گیری متفاوت ایران نسبت به کشتار شیعیان یمن یا حمایت مستمر ایران از گروه‌های سنی فلسطینی را با سیاست ایران نسبت به کشتار مسلمانان اوغوری چین و یا چچن در نظر بگیرید). ایدئولوژی اسلامی - با وام گرفتن از اصطلاح فرهنگ رجایی - در جایی می‌تواند «زیربنای»

سیاست خارجی یا شکل‌دهنده به آن باشد یعنی بدون عنایت به مقوله منفعت ملی، هرچند نتیجه ممکن است به نحو مطلوبی نشان‌دهنده برآورده شدن منفعت ملی نیز باشد و از سوی دیگر به عنوان «وسیله» یا «روبنا» (که در اینجا در اغلب موارد منفعت ملی بهتر ممکن است برآورده شود برخلاف شق اول که کمتر احتمال اخذ نتیجه مطلوب در راستای منفعت ملی هست) عمل کند. به همان نسبت ایدئولوژی در حوزه‌ای ممکن است نقش دست‌وپاگیر و یا در حوزه‌ای دیگر نقش تسهیل‌کننده و انسجام‌بخش را ایفا کند (ابراهیمی، ۱۳۷۵).

متأسفانه ابزار مطمئنی برای سنجش نتایج سیاست خارجی در ارتباط با مقوله منفعت ملی در دست نداریم زیرا این معیار یعنی «منفعت ملی» نیز به اندازه خود مفهوم «سیاست خارجی» غامض و مبهم است؛ به این جهت که تمام واحدهای سیاسی با هر رهیافتی سیاست خارجی خود را در راستای منافع ملی تلقی می‌کنند. فقط وقتی بقای کشورها به دلایل مختلف در معرض خطر قرار می‌گیرد مفهوم منفعت ملی نسبتاً روشن‌تر و بی‌پرده ظاهر می‌شود. آیا منفعت ملی ارتقای پرستیژ و اعتبار یک کشور است؟ آیا بالا بردن استاندارد زندگی مردم از طریق رشد رفاه و درآمد سرانه ملی کشور است؟ و چنانچه هرکدام از اینها و یا هر چیز دیگر باشد کدام سیاست و رهیافت می‌تواند اینها را بهتر محقق کند؟ اگر موقتاً بتوانیم تمایزی مفهومی ایجاد کنیم، آیا سیاست خارجی به اصطلاح ایدئولوژیک بهتر می‌تواند در راستای بالا بردن رفاه مردم و یا رشد سرانه ملی باشد یا هر رهیافت دیگری، امری است که به درستی مشخص نیست.*

پی‌نوشت‌ها

۱. واسازی در پی کشف اصول نیازموده و مفروضات یک متن است. تکیه این روش مطابق با نظر دریدا بر نقد آوامحوری، و تأکید بر مفهوم بینامتنیت است. شالوده‌شکنی به معنای ویران کردن نیست بلکه به معنای از نو ساختن است. نگاه کنید به:
سید صادق حقیقت، *روش‌شناسی علوم سیاسی*، سازمان انتشارات دانشگاه مفید، ۱۳۸۷، صص ۵۱۱-۵۰۹.
۲. در این مطالعه واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی هم به عنوان «رہیافت روشی» و هم به عنوان «نظریه» مورد استفاده قرار گرفته است.
۳. برای مطالعه در خصوص تفاسیر متعدد از دو نظریه آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی به منبع زیر مراجعه کنید:
Williams, Michael, *The Realist Tradition and the Limits of International Relations*, Cambridge Studies in International Relations, 2005.
۴. برای نخستین بار ارتباط بین سیاست (حوزه قدرت) و اقتصاد (حوزه ثروت) را آدام اسمیت، کارل مارکس و دیگر متفکران قرون ۱۸ و ۱۹ کشف کردند. رابرت گیلپین در کتاب اقتصاد سیاسی روابط بین‌الملل، پیوند نزدیک بین این دو حوزه را در سطح روابط بین‌الملل با مطالعه نقش کلیدی استفاده از قدرت در حمایت از یک شبکه نهادی که موجد اقتصاد جهانی بود، مطالعه نمود. گیلپین بانی رویکرد نوواقع‌گرایی در اقتصاد سیاسی است:
Robert Gilpin, *The Political Economy of International Relations*, Princeton University Press, 1987.
۵. مفهوم منافع ملی نخستین بار توسط چارلز بیرد وارد متون تخصصی روابط بین‌الملل شد. او در کتاب *اندیشه منافع ملی: مطالعه‌ای در سیاست خارجی امریکا* منافع ملی را تبلور خارجی منافع عمومی در داخل می‌شمارد. برای مطالعه بیشتر ر.ک: سیف‌زاده، حسین، *اصول روابط بین‌الملل و سیاست خارجی* (تهران: نشر میزان، ۱۳۸۵).

منابع

الف - فارسی

- ابراهیمی، شهرزاد. ۱۳۸۸. «امریکا و سیستم امنیت خلیج فارس: امکان‌سنجی تحول آنارشی به همکاری و صلح»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*.
- حقیقت، سید صادق. ۱۳۸۷. *روش‌شناسی علوم سیاسی*، سازمان انتشارات دانشگاه مفید.
- سریع‌القلم، محمود. ۱۳۷۹. *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران: بازبینی نظری و پارادایم ائتلاف*، مرکز تحقیقات استراتژیک.
- کالاهان، مک. ۱۳۸۶. *منطق سیاست خارجی امریکا*، مترجم: داوودغرایاق‌زندى و محمود یزدان‌فام، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ویکلین، جان. ۱۳۶۹. *مبانی دیپلماسی*، مترجم: عبدالعلی قوام. تهران: قومس.
- هالستی، کی، جی. ۱۳۷۳. *مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل*، مترجم: بهرام مستقیمى و مسعود طارم‌سرى، (تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه).

ب - لاتین

- Gilpin, Robert. 1987. *The Political Economy of International Relations*. Princeton: Princeton University Press.
- Morgenthau, Hans, J. 1985. *Politics among Nations*. New York: Alfred Knopf.
- Vioti, Paul & Kauppi, Mark. 1998. *International Relations Theory: Pluralism, Globalism and Beyond*. London: Longman.
- Williams, Michae. 2005. *The Realist Tradition and the Limits of International Relations*. Cambridge: Cambridge Studies in International Relations.

